

دانشان خردانشمن



نویسنده: نیکو مظهر ۱۳۹۰

به نام خدا

روزی بود روزگاری بوده یک خر بود که 4 اسب

داشتند بود پس از روزهای سرد زمستان

خر دانه‌های قهوه‌ای مایه‌ای جالب گرفت.

او پس از ساعت‌ها تو انستاد و نردبان

خوش مزه‌ای سیب زمینی درست کند.

او حتی روی نردبان سیب زمینی سس‌های

مختلف هم زده بود و حتی قفل هم زده

بود و خیلی خیلی کثیف شده بود و خر

داشتند به هم‌ام رفت و پس طولی نگذشت

که 4 بهترین و نزدیک‌ترین دوستش

پاندا از راه رسید و خیلی خیلی
گرسنه بود و ای او تا نزد بان سیب
زمینی را یک دفعه قورت داد. و تا نزد بان
را تمام گردید. خاطر بسحر نزد بان او
با یک پاندا ای رنگی رنگی تبدیل شد و تا
خردانسیند دوستش پاندا را دید از
رنگی بودن پاندا غش کرد. این بود

قصه ما!



